

برای پدر و مادر که همیشه برایم کتاب می خوانند  
- نو پست

# خشکسالی

کتابخانه ملی ایران - تهران

جین هارپر  
ترجمه‌ی پگاه ملکیان



نشر میلکان

۰۲۱-۸۶۶۰۳۳۳

[www.milkan.ir](http://www.milkan.ir)

info@milkan.ir

## فصل یکم

حتا کسانی که سال تا سال از جلوی در کلیسا رد نمی شدند می توانستند بگویند که تعداد آدم های عزاداری که در مراسم شرکت کرده بودند از تعداد صندلی های کلیسا بیش تر بود. آرون فالک<sup>۲</sup> که با ماشینش از راه رسید، یک راه تنگ و باریک سیاه و خاکستری جلوی در ورودی تشکیل شد و پشت سرش ابری از غبار و برگ های خشکیده به جا ماند.

همسایه ها مطمئن بودند اما سعی می کردند بروز ندهند. به همدیگر تنه می زدند تا گوی سبقت را برای وارد شدن به کلیسا از هم برابند. سرتاسر جاده اصحاب رسانه گرد هم جمع شده بودند.

فالک خودروی سیدانش را کنار یک کامیون که چند روز بود آن جا دیده می شد پارک کرد و ماشین را خاموش کرد. کولر ماشین خاموش شد و فضای داخلی فوراً شروع به گرم شدن کرد. با این که وقت نداشت، لحظه ای ایستاد و نگاهی به جمعیت انداخت. از ملبورن که راه افتاده بود، وقت کشی کرده و راه پنج ساعته را شش ساعته آمده بود. خیالش که راحت شد کسی آن جا برایش آشنا نیست، از ماشین پیاده شد.

گرمای بعد از ظهر مثل پتویی دورش پیچیده شد. در عقب ماشین را باز کرد تا کتش را بردارد. بعد از کمی تردید، کلاهش را هم از روی صندلی برداشت: یک کلاه لبه پهن و کرباسی قهوه ای. اصلاً با کت و شلوار مراسم تشییع جنازه همخوانی نداشت. اما فالک، با پوست شفاف و لک و پیس های سرطانی شکلی که داشت، ریسک کرده و حاضر شده بود این مد شرم آور را امتحان کند.

با پوستی رنگ پریده ی مادرزادی و موهای بلوندی که همیشه در کوتاه ترین حالت ممکن بود و مژه های نامرئی، در سی و شش سالگی اغلب حس می کرد که آفتاب استرالیا می خواهد چیزی به او بفهماند، پیامی که در سایه های بلند ملبورن راحت تر می شد نادیده اش گرفت تا در سایه های کوتاه کیوارا.